

حقیقت نهادها و موسسات اجتماعی هستند که اولاً کارساز هستند ثانیاً برای حفاظت از مردم در برابر مستبدان بکار می آیند. ثالثاً امکان ظهور استبداد را کاهش می دهند. رابعاً از حیات سیاسی خویش و نهادهای مشابه خود در برابر مستبدین دفاع می کنند و بالاخره خود این موسسات و نهادها با توجه به ساختار دموکراتیک درونی خویش در معرض اصلاح و بهبود قرار دارند.

شاید هم بطور خلاصه باید دموکراسی را توازن نمادی قدرت میان دولت، جامعه مدنی و امکان تفتیش دموکراتیک قدرت در جامعه دانست.

استقرار دموکراسی در یک جامعه بر پایه روابط و ارزشهای سنتی امکان پذیر نیست. بر عکس فرایند استقرار دموکراسی در تقابل نسبتاً طولانی با ارزشهای سنتی جامعه و در غلبه نهایی ارزش های مدرن بر سنت های رایج متصور است. تنش میان ارزشهای مدرن و ارزشهای سنتی، در نتیجه تنش میان نیروهای مدرن و پاسداران سنت در جامعه تا پیروزی نهایی یکی بر دیگری سیمای سیاسی جامعه را می سازد. مدرنیزاسیون جامعه با آغاز فرایند توسعه اقتصادی و در نهایت توسعه اجتماعی گره خورده است. توسعه اجتماعی در کشور عقب مانده از تمدن و استانداردهای تمدن جهانی در گرو وجود یک دولت معتقد و باورمند به ارزشهای توسعه است و این فاکتور مهمی است که در بحث استقرار دموکراسی و انکشاف جامعه مدنی باید بر آن تاکید ویژه ای داشت. نیاز به تغییر دولت و حاکمیت کنونی نیز از همین دیدگاه ضروری می شود. در جوامع توسعه نیافته نهادهای جامعه مدنی یا گسترش نیافته اند و یا در حالت انکشاف جنینی هستند. استثنای موجود نیز چنان ضعیف، ناتوان و لرزان هستند که در بروز اولین گردباد سیاسی که مشخصه دایمی این جوامع می باشد، از پای در می آیند. اگر در جوامع پیشرفته با نظام دموکراتیک جامعه مدنی از چنان شکوفایی و صلابتی برخوردار است که وظیفه حراست از خود و نظام دموکراتیک حاکم بر جامعه و همچنین کنترل دولت و ارگانهای سیاسی - نظامی را در چارچوب قوانین موجود عهده دار است، در جوامع توسعه نیافته این مهم و یاری به آغاز شکل گیری جامعه مدنی، از وظایف دولت می باشد. روشن است که برای تحقق این امر وجود دولتی که از لحاظ نظری به ضرورت جامعه مدنی و برای تحقق جامعه مدنی به ضرورت دموکراسی باور داشته باشد، تا چه اندازه مهم و تعیین کننده است. چنین دولتی تنها می تواند با انتخاب آزادانه اهالی کشور برگزیده شود و مصدر کار گردد. انتخاب آزاد حکومت نیز ناظر بر شرایط و زمینه های مشخص سیاسی و فرهنگی می باشد.

در کشورهای آزاد اساس دموکراسی بر آزادی انتخاب استوار گردیده است و

کوچکترین دخالت و یا اعمال نفوذ در این باره با واکنش بسیار سازمان یافته مردم این کشورها و بویژه رسانه های عمومی که جزو ارکان دموکراسی هستند، مواجه می گردد. آنچه که در دموکراسی های غربی در امر انتخابات آزاد چشمگیر است، نقش احزاب در بسیج و سازماندهی مردم این جوامع می باشد. در حقیقت آزادی انتخاب در این جوامع در مفهوم آزادی انتخاب احزاب تجلی می کند.

حزب و سازمان اما در زندگی سیاسی مردم ایران هیچگاه پایداری و استمرار نداشته و نقش تعیین کننده ای بازی نکرده است. توجه جدی به این نکته و بررسی علل آن برای تعیین سیاستهای تاکتیکی در فرایند مبارزه برای دموکراسی بسی مهم است.

برعکس دموکراسی های غرب احزاب و سازمانها در ایران هیچگاه ابزار مشارکت مردم در تعیین سرنوشت و مقدرات سیاسی مملکت نبوده اند. اگر در جوامع غربی اکثریت مردم بر این باور هستند که منافع فردی و صنفی آنان بوسیله تشکلهای سیاسی و اتحادیه های صنفی تامین می شود، در میان مردم ایران این باور رواج دارد که منافع فردی و صنفی آنان در کناره گیری هرچه بیشتر از هر حزب و سازمان سیاسی و یا حرفه ای و برکناری از مشارکت های اجتماعی تامین می گردد. انقلاب مشروطیت در مراحل اولیه موفق شد که به باورهای سنتی و فرهنگ کهن مردم در امر مشارکت سیاسی ضرباتی وارد سازد، ولی شوک وارده به باورهای سنتی نتوانست ببار نشینی نهال تفکر و فرهنگ نوین در روحیه اجتماعی مردم بیانجامد. بدین ترتیب نهادهای نوین اجتماعی و مکانیزمها و الزامات اصیل انقلاب مشروطیت در برابر مقاومت فرهنگی سنتی جامعه که در بر گیرنده استبداد و سرکوب است شکست خورد.

مشارکت سیاسی مردم در قالب احزاب، مطبوعات آزاد، پارلمان و... نیازمند فرهنگ اجتماعی معینی می باشد که، متأسفانه، در جامعه ایران و در تفکر اکثریت اهالی کشور ما ریشه ندوانیده است. سیاست (Politik) در ایران اساساً توسط احزاب و سازمانهای سیاسی تعیین نگردیده است. برنامه های حزبی در بسیج و سازماندهی مردم برای بدست گرفتن قدرت و تعیین سرنوشت سیاسی کشور نقش چندانی نداشته اند. در هر دوره ای از حیات سیاسی کشور یک منجی، یک شخصیت قدر قدرت فرهمند و یا یک سبیل ملی عامل بسیج و تحرک توده ها بوده است. اگر در جامعه شناسی «شخصیت» نقش تعیین کننده در تحولات تاریخی ایفا نمی کند، ایران را باید از این قاعده مستثنی ساخت. چرا که تاریخ معاصر ایران تاریخ سیاسی ظهور، اوجگیری و افول شخصیت های و نقش تعیین کننده آنها در روندهای سیاسی کشور بوده است. هنوز هم دعوا بر سر رضاخان، محمد رضا شاه، مصدق

و خمینی دور می زند. نشانی از احزاب و سازمانهایی که برنامه ها و سیاستهای شخصیت های تاریخی را در بر می گیرد، در میان نیست. یا حزب و تشکلی در میان نبوده است و در صورت وجود آن نیز پس از افول ستاره اقبال آن شخصیت، به حاشیه فراموشی و بی عمل رانده شده است. فرهنگ حاکم بر توده ایرانی، فرهنگ رای دادن به حزب و یا سازمان سیاسی نبوده است، رای هم اگر داده شده باشد، به صندوق شخصیت و رهبری که شیفتگی ملی را دامن زده است، ریخته شده است.

در بررسی عوامل فقدان فرهنگ حزبی در جامعه، استبداد و اختناق طولانی حاکم، بیسوادی عمومی، تاثیر قدرتهای بیگانه، حاکمیت فرهنگ قهر و خشوت در مبارزه سیاسی، فقدان توسعه هماهنگ سیاسی و اقتصادی و... باید در نظر گرفته شوند. اما مهمتر از همه می بایستی به نقش و عملکرد نهادهای دینی در جامعه توجه نمود. یکی از عوامل اساسی ناپایداری احزاب در ایران کارکرد نهادهای دینی از قبیل مساجد، حوزه های علمیه، روحانیت و نقش سیاسی آنان در شکل گیری روندهای اجتماعی بوده است. واقعیت آن است که تا پیروزی انقلاب اسلامی نهادهای مذهبی با توجه به اعتماد و اعتقاد عمیق توده های مردم، کارکردی به مانند احزاب سیاسی داشته اند. بجای آنکه احزاب سیاسی در قبال دولتها موضعگیری نمایند، مردم را به اعتصاب منفی و یا عمومی سیاسی فراخوانند، تظاهرات خیابانی برپا سازند، در قبال لوايح دولتی یا مصوبات مجلس موضع موافق یا مخالف اتخاذ نمایند و بر تصمیم گیری ها تاثیر گذارند، این نهادها دینی بوده اند که در تک تک این موارد فعالانه در صحنه حضور یافته اند.

توسعه و فرهنگ سیاسی

بحث مردمسالاری با گفتمان توسعه اقتصادی و اجتماعی گره خورده است. تنیده گی این دو مفهوم در همدیگر به گونه ای است که بدون دستیابی به تصور روشن در مورد توسعه پرداختن به مردمسالاری و تبیین موانع استقرار آن در جامعه برپایه های محکمی استوار نخواهد بود. توسعه و مدرنیزاسیون ساخت های اساسی جامعه در پیوستگی متقابل با هم دارند.

برای توسعه اقتصادی یک جامعه انباشت سرمایه، نظام مدیریتی کارآمد و مناسب با توسعه، نظام سیاسی با ثبات، سیستم آموزشی مناسب در راستای توسعه، امکان دستیابی به تکنولوژی و توان جذب آن در حیطه تولید و بالاخره فرهنگ و تحول فرهنگی مناسب با توسعه نیاز است. جامعه ای که نتواند باورهای فرهنگی خود را مدرن نماید و در بند افکار و آداب و

رسوم کهنه و سنتی خویش باقی بماند، نخواهد توانست گام در مسیر توسعه و ترقی اجتماعی بگذارد. برای توضیح این نکته پیدایش تعریف توسعه و توافق با آن ضروری می باشد. توسعه اقتصادی یعنی تحول در اساس تولید اجتماعی و حاکمیت علم، فنون و شیوه های مدرن در امر تولید. تولید مدرن تفکر و اندیشه مدرن می طلبد. توسعه یافتگی اقتصادی یعنی حاکمیت نگرش مدرن و علمی در عرصه تولید. با تکیه به باورهای سنتی و با فرهنگ سنتی جامعه نمی توان پایه های فنی و علمی تولید را مدرن کرد. انسان جامعه توسعه یافته با انسان جامعه توسعه نیافته از نظر ساختار فکری، نگرش اجتماعی و چگونگی برخورد به پدیده های واقع در زندگی فرق اساسی دارند. در تلاش برای دستیابی به توسعه تنها جوامعی موفق خواهند بود که ذهنیت مناسب با تولید مدرن در آنها حاصل آمده باشد و یا حداقل زمینه های فرهنگی بهنجار برای پذیرش ذهنیت متحول فرهنگی را حائز باشند. در یک کلام بدون ظهور انسانهایی که ذهنیت فرهنگی مدرن داشته باشند، پایه های علمی و فنی تولید اجتماعی مدرن نخواهد شد.

از آنجا که مدرنیزاسیون تولید و حاکمیت علم و فنون علمی در تولید به مدیریت سیاسی و اقتصادی حاکم در کشور بر می گردد، و از حیثه تاثیر اپوزیسیون خارج است، ناگزیر اینجا نمی تواند مورد بحث ما قرار گیرد. در این میان آنچه که به دایره نفوذ اپوزیسیون و تاثیرگذاری آن مربوط می باشد، زمینه سازی و تاثیرگذاری در مسایل و برداشتهای فرهنگی و اشاعه لزوم و ضرورتهای شکل گیری فرهنگ سیاسی مناسب در بوجود آوردن اپوزیسیون سیاسی جمهوری اسلامی می باشد، که متعهد به مردمسالاری و بوجود آمدن جامعه مدنی در ایران باشد.

فرهنگ وجه تمایز یک قوم یک ملت و یک جامعه با اقوام، ملل و جوامع دیگر می باشد. فرهنگ یک قوم ساختار سنتی خانواده، روابط میان زن و مرد، اصناف و اقشار، آداب و رسوم، نهادهای اجتماعی، مذهبی، سنت ها و ارزشها، روشهای تعلیمی و تربیتی، ارزشهای اخلاقی، آداب معاشرت، مسائل ناموسی، ارزشهای هنری و هنرها، چگونگی پوشش زنان و مردان و... آن قوم را در بر می گیرد. برخی از جامعه شناسان برای تبیین فرهنگ به ویژگی هایی در زندگی اشاره می کنند که اولاً از جانب اکثریت بزرگ مردم پذیرفته باشند و ثانیاً برای این پذیرش نیازی به بحث، جدل و گفتگو نبوده باشد.

با عنایت به این تعریف از فرهنگ، تحول فرهنگی و تحول ساختاری فرهنگ در یک جامعه روندی بطنی، آرام و تدریجی می باشد. در هیچ کدام از جوامع بشری فرهنگ نوین یکباره، ناگهانی و یا بشیوه انقلابی، در فرایندی کوتاه مدت حاکم نگردیده است. تحول

فرهنگی روندی است ناظر بر سالیان طولانی و عرضه ظهور چندین نسل را در بر می گیرد. تحول فرهنگی، تحول ارزشها و تحول الگوهای رفتاری می باشد.

تحقق دموکراسی و استقرار نهادهای مردم سالاری در ایران بدون وجود ساختارهای سیاسی و فرهنگی مدرن و سکولاریستی مشکل است. تاکید بر این نکته اهمیت ویژه دارد که در جامعه ما و حتی در میان روشنفکران و فعالان سیاسی ما تجدد و دموکراسی کماکان به عنوان یک دشواری فرهنگی با تمام پیچیدگی های خاص خود مطرح می باشد. این دشواری در چارچوب فرهنگ سیاسی حاکم در میان روشنفکران و سیاستگران ایرانی قابل ارزیابی می باشد. از آنجائیکه فرهنگ ملی ما بر سامانه توسعه و ترقی اجتماعی شکل نگرفته است، فرهنگ سیاسی روشنفکران ما نیز متأثر از آن در حصار گفتار سستی سیاست برمی برد.

تحول در فرهنگ سیاسی روشنفکران که پیش شرط تحول ساختاری در فرهنگ اجتماعی است، زمانی عینیت خواهد یافت که در گفتار سیاسی و در گفتمان سیاسی روشنفکران و فعالان حزبی راه یابد و به واقعیت تبدیل شود. چون هر تحول فرهنگی دیگر، تحول فرهنگ سیاسی با جایگزینی ناگهانی و «انقلابی» مقولات فرهنگی میسر نخواهد بود. یکباره گفتار نوین سیاسی حاکم بر روابط میان نیروهای سیاسی نخواهد گردید. تحول فرهنگ سیاسی جامعه در فرایند تلاش آگاهانه و هدفمند تک تک کوشندگان در عرصه سیاست پدیدار خواهد شد. اصولاً صرف نظر از مقوله فرهنگ، عصر باور به تغییرات ناگهانی و انقلابی که مجموعه ساختارهای حاکم بر پدیده های اجتماعی را در هم بریزد و تند و تیز با در هم شکستن سامانه های پیشین، ساختارهای نوین و یا نظام کارساز جدید ایجاد نماید، بسر آمده است. دوره ایمان به غیر واقعی بودن طرح ریزی نهادهای اجتماعی و حواله کل تکامل و تغییرات تکاملی به قوانین تاریخ در توهم دستیابی به بهترینها بسر آمده است. کمال و غایت آرمانی در هر مقوله ای اگر اساساً قابل دسترسی باشد، در افق های دور دست قرار دارد. هدف فعالیت انسان در وهله اول بیش از آنکه دستیابی بلاواسطه به آن غایت و یا کمال آرمانی باشد، رسیدن به نتایج مطلوب در خواسته ها و هدفهایی دستیافتنی و عقلاتی می باشد. آرمانگرایی روماتیک درباره جامعه ایده الی که اندک اطلاع عقلی و تجربی از چگونگی کارکرد آن در دست نیست و با تجربیات و دانش کنونی انسانها از گردش امور اجتماعی قابل مقایسه نمی باشد کارساز بسیج توده های عظیمی از مردم که هر یک منافع و علایق متفاوتی را دنبال می کنند، نیست. آنچه که می تواند در طرح مسائل اجتماعی و سیاسی مورد توجه باشد و جدی قلمداد شود، مهندسی اجتماعی بر پایه داده ها و

بر اساس دانش عمومی و قابلیت درک و بررسی عقلایی از یک سو و تجربه، نقد، تصحیح و بهبود از سوی دیگر باشد.

فرهنگ سیاسی موضوعاتی چون نظام ارزشی، ایده‌ال‌های آرمانی، باورهای تجربی، الگوهای رفتاری و نمادهایی که در ارتباط با موضوع سیاست هستند را در بر می‌گیرد. در این مجموعه پیشک گفتار سیاسی اهمیت فراوان دارد. در هر جامعه‌ای فرهنگ سیاسی پیشه‌وران دنیای سیاست در چارچوب کلی فضای فرهنگی حاکم بر آن جامعه شکل می‌گیرد. فضایی که قواعد عمومی هنجارهای فرهنگی را تعیین و تعریف می‌کند. در شکل‌گیری فضای عمومی فرهنگی در ایران تشیع و هنجارهای مربوط بدان نقش تعیین‌کننده و درجه اولی بازی کرده است.

از مرکزی‌ترین اجزاء ارزشی و رفتاری که در طول سالیان مهرخود را بر هویت فرهنگی فعالان سیاسی کوبیده است: عدم تحمل، کینه و فراتر از آن تقدس‌کینه بوده است. فرهنگ سیاسی ایرانی فرهنگ استبدادی بوده است. عدم تحمل و سرکوب مخالفان جز لاینفک این سیاست است. این واقعیت هم در کسوت دولتمداران و حکومت‌های حاکم بر مقدرات و سرنوشت مملکت صدق می‌کند، هم در باره مخالفین دولتها و حکومت‌های استبدادی صادق است. مستبد بودن، خویشتن را خواستن و شیفته خود بودن یکی از ویژگی‌های فرهنگ سیاسی ایرانی بوده و کماکان می‌باشد. چندان تفاوتی نیز میان قدرت و اپوزیسیون قدرت نبوده است. نمونه در این باب فراوان است. در حوزه قدرت سیاسی، استبداد تاریخی اظهر من الشمس است. در خیطه اپوزیسیون قدرت نیز روابط استبدادی درون سازمانی که گاه به گاه به کشتارهای درونی انجامیده بر کمتر کسی پوشیده است. حتی در روابط دکتر مصدق با اطرافیانش - که به باور دوست و دشمن دموکرات‌ترین رجال سیاسی کشور می‌باشد - شاهد بروز رگه‌هایی از این ویژگی فرهنگی می‌باشیم. یکی از اعضای گروه جبهه مخالف در مجلس پانزدهم، بنام عبدالقدیر آزاد، دو ماهی بعد از نخست‌وزیر شدن مصدق با جبهه ملی در افتاد. اما دیگران - مکی و بقایی و حائری زاده - تا مدت‌ها در جبهه باقی ماندند. این که آنها با مصدق در افتادند تصادفی نیست چون معتقد بودند هیچ یک از آنها دنباله‌رو مصدق نیستند، بلکه از رهبران مهم نهضت بعد از خود وی بشمار می‌روند.» (۱) شکایت اصلی دکتر بقایی از مصدق آن بود که نسبت به همکاران و مشاوران رفتاری تحکم‌آمیز دارد، اما خود وی نیز عقیده مخالفان را تحمل نمی‌کرد.» (۲)

از دیگر اجزاء تشکیل‌دهنده فرهنگ سیاسی ایرانی سازش‌ناپذیری و در ارتباط با آن رادیکالیسم می‌باشد. در فرهنگ سیاسی ما سازش و سازش‌پذیری مترادف اهانت، تهمت

و خیانت بوده است. بر عکس هر آنچه رادیکال می نمود، ارزشمند و ستودنی بود. اعتدال و میانه روی گرایشات فرومایه و خائنانه بوده اند که نشانه افت انگیزه و آرمان محسوب می شوند. در پیوند با رادیکالیسم و سازش ناپذیری که همواره جز پیوسته خود عدم تحمل و کینه را به همراه دارد، خشونت چون عنصری تفکیک ناپذیر از این مجموعه ارزشی خودنمایی می کند. خشونت اما تنها در حیطه فرهنگ سیاسی جامعه به چشم نمی خورد که در پهنه فرهنگ عمومی ما در فرآیند بازتولید مداوم قرار دارد. خشونت در تاریخ مدون جامعه ما ریشه های خود را به آب فرو برده است. در آموزش دینی بطور مستمر بازآفرینی می شود و در نتیجه در نهاد خانواده و بالاخره در زندگی روزمره زن و مرد ایرانی جزئی از «رابطه» محسوب می شود.

در حوزه دینی بیان خشونت صور گوناگون به خود می گیرد: اجرای حد شرعی، تعزیر، قصاص، سنگسار کردن، قه زنی، زنجیر زنی، سینه زنی، قفل زنی و... در گفتار سیاسی خشونت در بیان «قدرت سیاسی از دهانه تفنگ بر می خیزد» معین می شود. سالیان بس طولانی باور به مبارزه قهرآمیز و دست یازیدن به قهر و از جمله اشکال مسلحانه مبارزه یکی از اصولترین مبانی برای شناخت «دوستان واقعی خلق» از فرصت طلبان سیاسی بود. از دیگر نمادهای فرهنگ سیاسی ایرانی تعصب است. موردی که در حاکمیت آن در روابط و اعتقادات فرهنگی و دینی عامه مردم ما نیز کمتر کسی می تواند شک کند. تعصب در فرهنگ سیاسی روشنفکران از سویی در پافشاری بر ارزشهای کهنه و پوسیده و جزم اندیشی هایی که روند تکاملی زندگی مدرن امروز با دستاوردهای سرسام آورش مهر باطله بدانان زده است و از سوی دیگر در عدم تحمل، در نفی غیر خودیها و درستیز با کثرت انواع در پهنه فکر و اندیشه خود تعالی می کند.

معمولاً کسانی که سخت طرفدار خدشه ناپذیری مرزها و جاودانگی مرزبندیها و پالودن ارزشهای گذشته و استواری بر آنها می باشند، کسانی هستند که سخت بر حفظ هویت و حفظ سنت ها پای می فشارند. برای آنان هویت در گذشته و در سنت معنا دارد و هر تلاشی برای دگرگونی در آن سنت و هویت ملی، مذموم و مکروه می باشد. تکیه بر ارزشهای کهن ایستادگی بر هویت نامیده می شود. این ایستادگی با خودستایی و خودبینی و خودمحوری هماهنگ است. همین است که خود بینی و خودمحوری یکی از موضوعات فرهنگ سیاسی ما ایرانیان محسوب می شود. جامعه بسته بر پایه های فرهنگ بسته استوار می شود و به این ترتیب در زندگی روزانه نیروها و جریانات سیاسی هستی می یابد. نیروها و جریاناتی که در انزوای سیاسی و چار دیواری تنگ باورهای جزمی خود بسر می برند و دغدغه «مرزبندی ها»

و «حفظ هویت» دارند، مشکل چندانی در ساختن و پرداختن دشمنان و اضمحلال آشتی ناپذیر برای خود و قبولاندن این دشمنان به هواداران و اعضاء اکثرأ ساده پندار و آسان گیر خود ندارند. اینان شبیه جوامع بسته هستند و سبیل جوامع بسته زندگی قبیله ای می باشد، که در وحشت دائمی از تماس و امتزاج با دنیای بیرون قبیله خود بسر می برند. در محیط زندگی قبیله ای دوستان و دشمنان ازلی و ابدی هستند.

با اینهمه وظیفه روشنفکر در جامعه چیست؟ نقد جامعه، نقد بی عدالتی ها، روشنگری، مبارزه برای عدالت، تلاش برای آزادی، نقد حکومتها و قدرتهای جبار و ظالم، مبارزه با تمام خواهی و توتالیترسم، پاسداری از آزادیها و سعی برای گسترش آزادیها به زوایای زندگی فردی و اجتماعی و یا تلاش برای زمینه سازی فرهنگ سیاسی نوین؟! وظیفه روشنفکر تلاش برای تحقق همه این موارد است. و ناگفته پیداست که روشنفکر جهان سومی، روشنفکر برخاسته از کشورهای با فرهنگ طولانی استبدادی، استبدادی که نه تنها از جانب هیئت حاکمه، که از افکار عمومی آن اجتماع، از بطن سنت ها و باورهای کهن آن فرهنگ مایه می گیرد، به اوج می رسد و سیمای الهی و ارزش ملی می یابد و به الگوی رفتاری جامعه تبدیل می شود، چه وظیفه گسترده و طاقت فرسایی در برابر خویش دارد.

روشنفکر جوامع استبدادی برای پرداختن به این وظایف بیش از هر چیز و پیش از هر کاری باید خود را از ذهنیت استبدادی جامعه پالایش دهد. اول باید خود را از چنگ حافظه تاریخی استبدادی که از اعماق فرهنگ ملی بوی انتقال می یابد، رها سازد. باید قید بسیاری از سنتها و باورهای کهنه را در ضمیر آگاه و ناخود آگاه خویش بزند. تازه آنگاه است که می تواند وجدان نقاد جامعه خود گردد. باید زبان تازه ای بیاموزد. بایستی گفتار سیاسی جدیدی فرا گیرد.

سازماندهی پیکار سیاسی گسترده علیه ولایت مطلقه فقیه

چند گاهی است که نادرستی طرح صورت مسئله پیکار سیاسی به این شکل که، آیا طرفدار «سرنگونی» هستیم یا «انتخابات آزاد» روشن شده است. اینک صورت مسئله بدین شکل تصحیح شده است که آیا مخالف نظام ولایت مطلقه فقیه هستیم یا نه؟ آیا طرفدار استقرار دولت سکولار و مدرن که توسعه و پیشرفت اجتماعی را هدف خود بداند هستیم یا نه؟

اگر پاسخ به سوالات فوق مثبت باشد، بسیاری از اختلافات موجود میان نیروهای سیاسی که تاکنون مانع همسویی آنان گردیده است، تنها اختلاف سلیقه های تاکتیکی

خواهد بود، که نمی‌توانند در امر پیشبرد یک پیکار مشترک برای رسیدن به اهدافی که پیشاپیش برشمردیم مانع ایجاد کنند.

شرکت در انتخابات و یا سیاست تحریم آن بخودی خود نه دلیلی بر اتحاد است و نه سببی برای انشعاب. بلکه تنها تفاوتی است در نگرش تاکتیکی به شرایط و اوضاع سیاسی روز. با توجه به ماهیت انحصارگرانه و آزادی ستیز جمهوری اسلامی در عمل نیز تفاوتی بین کسانی که این و یا آن تاکتیک را در عرصه انتخابات اتخاذ می‌کنند، موجود نخواهد بود. انتخابات دوره پنجم مجلس اسلامی شاهد گواه این موضوع بود.

همچنانکه در مقدمه بحث دموکراسی و مردمسالاری بیان شد، برای تحقق بخشیدن به توسعه و نهادی کردن آزادیهای سیاسی و مدنی در ایران وجود یک دولت متعهد به این مبانی که از حمایت گسترده اقشار مختلف مردم و بویژه سیاسیون و جامعه روشنفکری کشور برخوردار باشد، امری ضروری و حیاتی است.

ساختار سیاسی حاکم در ایران مانع اصلی استقرار دموکراسی در جامعه است. شاخص این ساختار سیاسی ولایت مطلقه فقیه است که بر تارک قانون اساسی جمهوری اسلامی قرار دارد و در تناقض ذاتی با اصول و قواعد دموکراسی و روابط مردمسالارانه قرار دارد. ساختاری که بر پایه آن اگر تا دیروز ۳۶ میلیون می‌گفتند آری، یکی می‌گفت نه و امروز اگر بیش از ۶۵ میلیون بگویند آری باز یکی می‌تواند بگوید نه و این «نه» حاکم بر سرنوشت و اراده آن اهالی گردد با هیچ توجیهی در قالب روابط دموکراتیک جای نمی‌گیرد. آنچه که برای روشنفکر لائیک ایرانی در این میان اولویت می‌یابد، صف آرایی جدی در مقابل این اهانت بیکران به حرمت و حیثیت انسانها است. روشنفکر ایرانی می‌بایستی بی‌هیچ ملاحظه کاسبکارانه‌ای مخالفت خود و مبارزه خود با ولایت مطلقه فقیه را بعنوان هدف و ارزش والا با صدایی رسا در هر شرایطی اعلام کند.

ایجاد جبهه گسترده‌ای از نیروهای سیاسی که مخالف حاکمیت ولایت فقیه هستند و آماده مبارزه با این حاکمیت می‌باشند، محوری است که در شرایط سیاسی کنونی باید به آن پرداخت. این جبهه بایستی تمام نیروهای مدرن و خواهان استقرار دموکراسی که ننگ سلطه ولایت فقیه را بر نمی‌تابند، در برگیرد. اهمیت ایجاد چنین جبهه‌ای در شرایط سیاسی کنونی که بوضوح صدای شکاف در میان نیروهای اولیه تشکیل دهنده جمهوری اسلامی بگوش می‌رسد و حتی سازمانهایی نظیر «مجاهدین انقلاب اسلامی» و یا «دفتر تحکیم وحدت دانشجویان»، بسیاری از روحانیون طراز اول کشور و... نیز به مخالفت نظری با مبانی ولایت فقیه کشیده شده‌اند و بحث «مشروعیت» و «مقبولیت» حکومت و نظام

موضوع مباحثات و کشمکش‌های آنان گردیده است، هرچه بیشتر احساس می‌شود، شکل‌گیری جنبه مبارزه با استبداد فقیه و فقهاتی و پافشاری بر اصول دموکراتیک و دستاوردهای مدرن بشری در زمینه حق حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش و اعمال حاکمیت مردمی، در عین استقبال از هرگونه گشایشی در فضای سیاسی اختناق زده ایران، در درازمدت ظرفی از مبارزه خواهد بود که حتا نیروهای کنده شده از استبداد ولایت فقیه‌ی نیز خواهند توانست در آن جای گیرند و بدین سان پروسه شکاف و اضمحلال ولایت مطلقه فقیه را تسریع کند.

بهبان «مستقل بودن» این حاکمیت نیز با توجه به شرایط واقعی سیاسی، ترفندی زنگ زده پیش نیست که جمهوری اسلامی با سوء استفاده از آن در تلاش است که ماهیت سرکوبگرانه و ضد حقوق بشری خود را بپوشاند. باید هوشیار بود که طرح تئوری «استقلال» که از نظر تاریخی محصول شرایط سیاسی قرن نوزدهم و دوران فرمانروایی استعمار بوده است، به مانعی در راه مبارزه با جمهوری اسلامی تبدیل نگردد. سیمای سیاسی جهان در آستانه پاگذازدن به قرن بیست و یکم و ماهیت روابط سیاسی اقتصادی بین‌المللی در این دوران اصولاً مجالی برای طرح تئوری «استقلال جمهوری اسلامی» و استفاده از آن در حقانیت بخشیدن به ساختار سیاسی غیر دموکراتیک در ایران باقی نمی‌گذارد. با پایان دوران جنگ سرد و فروپاشی دنیای دو قطبی متعلق به آن و در شرایطی که تمام کشورهای توسعه نیافته در تلاش برای بدست آوردن جایگاه ارزنده و مناسب در روابط سیاسی و اقتصادی بین‌المللی بسر می‌برند، طرح تئوری استقلال چیزی بیش از عوام‌فریبی نمی‌باشد. اگر در دوران استعمار و حتا در شرایط نو استعماری کشورها در تلاش برای خودکفایی اقتصادی به مبارزه با نفوذ و سلطه کشورهای چند ملیتی برخاسته بودند، در دنیای امروز هر کشوری برای رشد، ترقی و توسعه اقتصادی در صدد جلب و جذب سرمایه و تکنولوژی مدرن که مطلقاً در انحصار شرکت‌های چند ملیتی می‌باشد، هستند و مهمتر از همه در شرایطی که همه کشورها، چه پیشرفته و چه در حال توسعه و چه توسعه نیافته در وابستگی به هم و در نیاز متقابل به امکانات و منابع مالی، تکنیکی و مواد اولیه همدیگر بسر می‌برند، زمینه و شرایط مادی برای مستقل بودن به معنای قرن نوزدهمی موجود نمی‌باشد. در همین جمهوری اسلامی که رسانه‌های وابسته بدان شب و روز عوام‌فریبانه فریاد مستقل بودن سر می‌دهند، تمام سعی و تلاش مسئولین دولتی و کارگزاران اقتصادی معطوف به فراهم آوردن شرایط برای سرمایه‌گذاری دولتها و شرکتهای خارجی در عرصه‌های اقتصادی کشور می‌باشد. در همین رابطه علاوه بر ایجاد بنادر و مناطق آزاد تجاری که شاید ورود سرمایه و صاحبان تکنولوژی را میسر سازد، حتا قوانین مالکیت را نیز به نفع سرمایه‌گذاران خارجی

تغییر داده اند و تمام تسهیلات ارزی ممکن را برای خروج سود و ارزش افزوده سرمایه گذاران بیگانه مهیا کرده اند. در جهان کنونی «استقلال» قرن نوزدهمی شاید برای قبایل بدوی که هیچ تماسی با دنیای بیرون قبیله خود ندارند قابل تصور باشد، ولی برای کشورهایی که در وابستگی و پیوستگی با یکدیگر قادر به تأمین احتیاجات و نیازمندیهای شهروندان خود می باشند، قابل تصور نیست.

آنچه که کشورها و دولت‌های مردمی در پهنه روابط پیچیده بین‌المللی با کوشش و ظرافت خاصی در پی دستیابی بدان می باشند، حفظ منافع ملی خویش و اولویت دادن به آن در همه جنبه‌های روابط سیاسی و اقتصادی متقابل می باشد. و اگر بخواهیم تعریفی از استقلال که به‌هنگام با اوضاع کنونی روابط بین‌المللی باشد و نه تکرار بی‌مسمای مقولات سیاسی دوران سپری شده، ارائه دهیم، همانا تأکید بر حفظ منافع ملی و ارجحیت آن در مناسبات متقابل با دیگر دولت‌ها و کشورها می باشد. بدون شک در این زمینه جمهوری اسلامی حافظ استقلال ایران نمی باشد، چرا که اولویت بخشیدن به منافع ملی هر کشوری نیازمند وجود پشتوانه محکمی از روابط سیاسی متین و معقول با دیگر کشورها و ممالک می باشد. که جمهوری اسلامی با تروریسم، خشونت، صدور انقلاب، فعال بودن در کانونهای بحران و آشوب و مخالفت با روند صلح و آرامش در منطقه فاقد آن می باشد. بطور خلاصه در زمینه حفظ منافع ملی ایران جمهوری اسلامی نه عامل آن که بر عکس بزرگترین مانع آن بوده است.

واقعیت این است که تنها در صورت وجود یک اپوزیسیون سازمانیافته و نیرومند و اعمال فشار قوی ملی و بین‌المللی است که کشاکش میان هواداران حکومت قانون و طرفداران شکل‌گیری دولت مدرن با بنیادگرایان اسلامی شتابان خواهد شد. و در عمل جبهه نیروهای اول حتی در درون حاکمیت اسلامی قویتر خواهد گردید.

برای برپایی دولت مدرن و دموکراتیک و پاسداری از استقلال این نهاد برجسته شدن نهاد ولایت فقیه الزامی اجتناب‌ناپذیر است. شرکت اپوزیسیون برون‌مرزی در این مبارزه در عمل ضرورت جمع‌آوری و هماهنگ نمودن جبهه وسیع نیروهای مدرن و پیشبردن پیکار گسترده برای استفاده از امکانات بین‌المللی را مطرح می‌سازد. این جبهه برای پیروزی در پیکار باید از شعارگرایی دوری گزیند و با در نظر داشتن دورنما و هدف حتی از تلاشهای آن جناحهای حاکمیت اسلامی که خواسته‌هایشان در عمل در تعارض با ولایت فقیه و سست کردن پایه‌های قدرت دین‌سالاری در جامعه می باشد، حمایت کند.

موانع چندی تاکنون سد راه اپوزیسیون در فراهم آوردن جبهه گسترده نیروهای مدرن و

آزاد یخواه بوده اند. در کنار موانع نظری، باید به عامل فعالیت با برنامه و سیستماتیک سازمان امنیت جمهوری اسلامی نیز توجه جدی داشت. همگی می دانیم که ارگانهای امنیتی رژیم به انواع ترفندها و نیرنگ ها با هر گونه تشکل و سازمانیابی جدی اپوزیسیون برای پیکار با این نظام مقابله می کنند. در این راستا سازمان امنیت رژیم اهرمهای متفاوتی در اختیار دارد که بستگی به شرایط از آنها بهره برداری می کند. از ارائه تزهایی «مبارزاتی» برای اپوزیسیون، توسعه موسسات مطالعات سیاسی خود تا استفاده از ساده لوحی و خوش باوری نیروهای اپوزیسیون از شایعه پراکنی، توطئه و شائناژ تا ترور فیزیکی مخالفین جدی خویش که می توانند منشاء خطرات احتمالی برای سلطه بلامنازع آنان گردند. دستگاہهای امنیتی رژیم لحظه ای از پرداختن به وظایف خود باز نمی ایستند و از پیدایش هر تشکل مخالف ممانعت می کنند. دشمنی با نویسندگان ایران و نمونه فرج سرکوهی که گناهشان تلاش برای تهیه پیش نویس قانون نویسندگان بوده است، بعد کافی گویا می باشد.

اما سامان نیافتن نیروهای اپوزیسیون در راستای یک ائتلاف گسترده ملی دلیلش تنها کارشکنی های جمهوری اسلامی نیست. در جوامع استبدادی مثل ایران ظرافت کار روشنفکران و نیروهای سیاسی در اینستکه دموکراسی و روابط دموکراتیک پیش از آنکه در سطح گسترده جامعه استقرار یابد و سپس در روابط و عملکرد درونی و برونی این نیروها انعکاس یابد، بایستی این نیروها اصول و قواعد دموکراتیک را ابتدا به ساکن در رابطه با همدیگر و در مناسبات سیاسی میان خویش به اجرا در آورند.

جامعه باز و دموکراتیک و استقرار دموکراسی بدون شرکت آزادانه تمامی بخش های مردم در تعیین سرنوشت خویش و بدون مشارکت آزادانه تمامی نیروهای سیاسی در تصمیم گیریها، تحولات، تغییرات و انتخابات سیاسی مفهوم ندارد. کسانی و نیروهایی که خود را آزاد یخواه می نامند و در حرف طرفداری از دموکراسی و حاکمیت مردم می کنند ولی در عمل به هر بهانه و توجیهی در صدد آن هستند که این و یا آن نیروی سیاسی را به این و یا آن دلیل از شرکت در مبارزه عمومی برای مردمسالاری حذف کنند رک و راست در طرفداری از دموکراسی دروغ می گویند.

رفتار و منش نیروهای سیاسی در اپوزیسیون آینه تمام قد رفتار و منش آنان در شرایط کسب احتمالی قدرت می باشد. استقرار دموکراسی در ایران بر اساس پذیرش حق حیات سیاسی همه نیروها و همکاری سازنده آنان با همدیگر برای گذار از استبداد به دموکراسی می باشد.

یکی از استدلالهایی که در مخالفت با ائتلاف وسیع ملی، هماهنگی عمومی اپوزیسیون

و ایجاد جبهه گسترده همه نیروها برای ضربه زدن به استبداد ولایت مطلقه فقیه، از چپ و راست به کرات مطرح شده است. تجربه «همه با هم» انقلاب ۵۷ می باشد. بر اساس این استدلال گویا در انقلاب ۵۷ همه با هم ائتلاف کردیم و جمهوری اسلامی بوجود آمد. حقیقت اما کاملاً غیر از این باور است. حقیقت آن است که تفسیری که از «همه با هم» ۵۷ بعمل آمد کوچکترین قرابتی با واقعیت عملکرد نیروهای سیاسی در انقلاب ۵۷ ندارد.

ائتلاف سیاسی یعنی تقسیم رهبری و پذیرش این تقسیم از جانب نیروهای سیاسی شرکت کننده در آن ائتلاف می باشد. شرط اول و اساسی هر ائتلاف سیاسی، پذیرش واقعیت وجودی نیروهای شرکت کننده در آن ائتلاف و پذیرش حق حیات مساوی برای برنامه ها و پروژه های اجتماعی این نیروها در سازندگی نهادهای اجتماعی می باشد. وجه تعیین کننده در یک ائتلاف رهبری جمعی و مشارکت عمومی نیروهای شرکت کننده در اتخاذ تاکتیک ها و تصمیم گیریهای ضروری برای دستیابی به هدف می باشد. ائتلاف سیاسی از سویی ناظر بر تمرکز نیروها برای رسیدن به هدف است و از سوی دیگر بیانگر ذهنیت دموکرات و پلورالیستی نیروهای شرکت کننده است. ائتلاف دربرگیرنده روحیه تحمل، گذشت، مسامحه، بردباری و پذیرش دگراندیشی در عرصه سیاسی - اجتماعی می باشد. ائتلاف بر پایه برنامه و منشور سیاسی مشترک که به تصویب جمعی شرکت کنندگان رسیده باشد پا به عرصه وجود می گذارد. واقعیت آن است که در انقلاب ۵۷:

۱- هیچگاه ائتلافی میان نیروهای سیاسی شکل نگرفت.
 ۲- رهبری انقلاب در دست در اختیار خمینی بود
 ۳- خمینی هیچ یک از نیروهای سیاسی آن مقطع را به رسمیت نشناخت.
 ۴- برنامه و منشور سیاسی مشترکی که به تصویب نیروهای سیاسی رسیده باشد، در میان نبود.

۵- در انقلاب ۵۷ همه نیروهای سیاسی تسلیم بدون قید و شرط خمینی و رهبری او گردیده بودند.

۶- همه با هم خمینی، «همه با من» بود. و من او اسلام و نهضت اسلامی بود که خود آن را رهبری می کرد.

برای دستیابی به دموکراسی و آزادی در ایران راهی جز فراهم آوردن یک ائتلاف بزرگ ملی از نیروها و جریانات سیاسی که در حرف و عمل پایبند به اصول و قواعد دموکراسی و روابط دموکراتیک باشند، در پیش نیست. معیار شرکت نیروها در چنین

ائتلافی نیز نه گذشته و تاریخ که نظرات و مواضع کنونی آنان می باشد. با تحقق این ائتلاف بزرگ ملی وزنه اعتبار قابل توجهی برای مخالفین نظام ولایت فقیه کسب خواهد شد که:

- اولاً جمهوری اسلامی در اتخاذ برنامه ها و سیاستهای خود ناچار از اعتنا به آن خواهد بود.
- ثانیاً دولتهای غربی و آمریکا در برآورد مناسبات سیاسی و اقتصادی خویش با جمهوری اسلامی ناگزیر از وارد کردن این فاکتور جدید در محاسبات خود خواهند بود.
- ثالثاً نقطه امید و اتکایی برای مردم بوجود می آید که می تواند جایگزین شرایط یاس و بدبینی کنونی شود، که توأم با فقدان هر چشم انداز امید بخشی است.
- رابعاً قطب تنومند اپوزیسیون که بر مخالفت با اصل ولایت فقیه پافشاری می کند، قادر به جذب آن دسته از نیروهای مذهبی خواهد شد، که از نظام ولایت مطلقه فقیه به خاطر تمام خواهی و انحصارگرایی سیاسی اش، که چون نیروی گریز از مرکز عمل می کند، رو بر می تابند.

یادداشتها:

۱- همایون کاتوزیان «مصدق و نبرد قدرت»، ص ۳۰۰.

۲- همانجا ص ۳۰۴.

تخیل ما بزرگترین قربانی رژیم

هر وقت به فرج سرکوهی فکر می‌کنم، زمان چین می‌خورد، پلیسه می‌شود و سی سال فعالیت و شلاق و شکنجه و اعدام بر گرده تاریخ سراسر رنج ما افزوده می‌شود. یا نه، نیم نگاهی کافی است که سر بچرخانم و به زندگی همکارانم نگاه کنم. یاد سعیدی سیرجانی می‌افتم و دلم سخت می‌گیرد که همسرش ماهها پای تلفن به انتظار شنیدن صدای سعیدی، موهای سیاهش را سفید کرد. اما هرگز آن تلفن لعنتی زنگ نزد. جسم سعیدی زیر آن همه فشار تاب نیاورد. واداد. و عاقبت سرد و بیجان خود را در آن گورستان بزرگ بی‌درو پیکر رها کرد.

بازجویی او بعدها بازجویی من هم شد. آدمی که حافظه‌ای عجیب داشت. روانشناس بود. سناریست، اهل کتاب، مدرن و آشنا به عنصر تکرار. از همه مهم‌تر علم غیبش بود که از اسرار زندگی خصوصی‌ام خبرها داشت. گاهی اینجا به خوابم می‌آید، و من نمی‌دانم چطور باید از کابوس او خود را نجات دهم. از ایران گریخته‌ام، اما می‌ترسم یک ناگاه او را در این جا ببینم. نمی‌دانم با دیدنش چه خواهم کرد. اما خوب می‌دانم که او پس از من امان سرکوهی را بریده است.

فرج، حالا تو اسیر اویی. حالا او دوالپای توست که حتماً در نامه‌ها ایت خطاب به او می‌نویسی: «بازجوی عزیزم.»

تازه‌ترین خبرها کهنه‌ترین شیوه حکومت‌های توتالیتر است؛ انتشار توبه‌نامه زندانیان سیاسی. سرانجام توبه‌نامه فرج سرکوهی در روزنامه‌های رژیم چاپ شد که بسیاری از نویسندگان، از جمله مرا سر سپرده و جاسوس خوانده، و نوشته است: «مردم ایران به نوشته‌های افرادی مثل من اعتنایی نداشتند ولی رسانه‌های غربی از نویسندگان غرب زده، و نویسنده درجه پنجمی مثل من حمایت می‌کردند و این یکی از شیوه‌های تهاجم فرهنگی است.»

و از سران رژیم خواسته است که او را ببخشند. اما آیا از دید بازجو، او قابل بخشش

است؟ روزنامه نگار و منتقدی که تجربه سیاسی هم داشته و سالهایی از عمرش را در زندان گذرانده؟ کسی که با یک نامه آبروی زندانیان سیاسی را خرید و بر تمامی «اعترافات در زندان» خط بطلان کشید. کسی که گذاشت تا بر سلسلهٔ اعصابش راه بروند، و حتا موتور سواری کنند تا سانسور در ایران زیر پوشش خبری جهان قرار گیرد. کسی که خدای مسایل فرهنگی و سیاسی و جریان های تند. از نظر شخصی یک کودک لجوج و مهربان است، گاهی سر به سر آدم می گذارد و سر یک موضوع کوچک ساعتها جر و بحث می کند و هی می خندد.

یاد هست، فرج؟

من تحسین اش نمی کنم چرا که از مسابقهٔ بوکس بازنگشته، کتاب تازه ای منتشر نکرده، سفینه ای در کورهٔ ماه بر خاک نشانده، با شعارهای توخالی در تخیلش رژیم را سرنگون نکرده، نه. تحسین اش نمیکنم. او یک سال از عمرش را با بازجویی گذرانده که آدم را از زندگی سیر می کند. تحسین اش نمی کنم، به احترامش از جا بر می خیزم.

به خاطره هایم بر می گردم. همکارم بوده، در مجله ام نوشته، در مجله اش نوشته ام. در جلسات کانون نویسندگان کنار همدیگر نشسته ایم، در دیدارهای سردبیران نشریات فرهنگی ساعتها با هم حرف زده ایم، در خانه اش با او جنگیده ام، در...
چه بگویم؟ حالا در دل نیمه شب های آلمان، به سحرگاهان او فکر می کنم که دلش نمی خواهد آفتاب طلوع کند، و صبح بردهد.

تحسین اش نمی کنم که سرنوشت او با زندانیان دیگر متفاوت بود. هم زندانی بود، هم گروگان. حتا بلاگردان هم بود. در عدم امکانات، یا در شرایط غیر ممکن، مردی زنده به گور خطاب به همسرش برای جهان نامه نوشت که ایلغار بشریت را ببینید. و حالا در ادامهٔ سرکوب اهل قلم، توبه نامه اش را چاپ می کنند و همه را جاسوس می خوانند.
البته کوه فکرائی هم در این سوا رژیم عقب نمی مانند و بکصداء، نویسندگان را جاسوس می خوانند. و زندگی نویسندگان ایرانی در خانه های نریش بل را همانقدر محکوم می کنند که مطبوعات رژیم می گوید. و به جوشک و اتهام و تهدید همانقدر دامن می زنند که وزارت اطلاعات می خواهد. بنابراین ما قرار را بر این مدار می گذاریم که نویسندگان را از دو سو به شلاق کشیده اند.

بخشی از سرنوشت آزادی غصب شدهٔ ما، در گرو مهر نوشت نویسندگان است که سیاه ترین دورهٔ تاریخ ادبیات ایران را می گذرانند. امیر علایی، غفار حسینی، ابراهیم زالزاده، سعیدی سیرجانی، احمد تفضلی، سعید سلطان پور و... به خاطر نوشتن کشته

شده اند، سرکوهی بخاطر نوشتن در زندان است. من بخاطر نوشتن همچنان به شش ماه حبس و بیست ضربه شلاق محکومم. صدها نویسنده و روزنامه نگار ایرانی به تبعید و آوارگی کشیده شده اند. و صدها نویسنده و روزنامه نگار در داخل ایران بخاطر نوشتن در شرایط دوزخی روزگار می گذرانند. و ما قرار را بر این مدار گذاشته ایم که به مبارزه بی امان ادامه دهیم.

چه خواهد شد؟ نمی دانم، فقط می دانم که جنگ جهانی اول با تیراندازی یک دانشجوی صرب به ولیعهد اتریش آغاز شد. آنگاه پنج امپراتوری عظیم منقرض گردید و جهان پوست انداخت. و نمی دانم چه بلایی سر آن دانشجوی بداقبال آمد که من همیشه او را شبیه راسکول نیکف می بینم. و میدانم که نباید بلایی سرفرج سرکوهی بیاید. ما نویسندگان منتظر جسدش نیستیم تا با آن نقطه ضعف رژیم را محکوم کنیم و اعلامیه صادر نماییم. زنده سرکوهی کار آتر و مفیدتر است.

اما آیا ممکن است؟ حدود سه سال است که همسر و بچه هایش را ندیده است و با این بلاهایی که سرش آمده، آیا می تواند بنویسد؟ با آن دردی که در سینه اش چنبره زده، دلگیر، دلگیر، دلگیر.

می خواهم بگویم این روزگار ماست در برابر خواسته های به حق ما که روشن است. اما شعارهایی که سران مملکت داده اند، و سالها با آن مردم و به خصوص غرب را سرگرم کرده اند، نقش و نگاری است که بر دیواره بیرونی یک ساختمان ویران جلوه گری می کند. حقیقت و واقعیت چیز دیگری است. حقیقت این است که حقوق انسانی مان را بلعیده اند، و حتا در عرصه ادبیات تخیل ما را به مرگ محکوم کرده اند. سرکوهی هنوز در زندان است، و هیچکس از مسئولان رژیم به این پرسش ها پاسخ نمی دهد که: «مگر یک روزنامه نگار یا نویسنده چه اسنادی در اختیار دارد تا به بیگانگان سپارد؟» تنها از زبان بازجوها شنیده ایم که: «مطالب مخالف یا معارض شما به دست بیگانگان حربه می دهد.» اما اطلاعاتی که من و امثال من حتا در خارج از کشور آزادانه ارائه می کنیم به چه درد دولت های غربی می خورد؟ سفارتخانه ها هم که بسته باشند، کارخانه ها که تعطیل نیستند. مدام هور هور می کنند، و کامیون های ترانزیت در جاده ها با بوق شیپوری شان بر سلسله اعصاب ملت ما می گذرند.

عصر «برتری» است. و برتری یعنی اقتصاد کلان که ملتی نتواند سر از تخم به در آورد. اسیر چنگال یک حکومت ستمگر که برتری فرهنگی اش را هم زیر فرش های قرمز دفن کند، تا برترهای کلان غرب از روی آن بگذرند. آری. فرهنگ و ادب و هنر و ملتش را

هم حاضر است زیرا این فرش های قرمز محو کند. انقلاب و آزادی و استقلال را هم می فروشد، و شخصیت ملت ایران را تحقیر می کند.

بنا بر این نوشته های ما کاری نمی کند جز اینکه فساد و تباهی یک نظام را افشا سازد و مردم کشورمان را آگاه. حتماً اگر چنین توانی هم نداشته باشیم، مبارزه انگیزه ای است که در خود زندگی دارد. و باز هم تکرار می کنم: فقط شکستی پیروز است که فاقد مبارزه باشد.

هرگز در طول تاریخ هیچ حکومتی پس از قلع و قمع مخالفانش، این چنین به جنگ هنرمندان نرفت. جمهوری اسلامی نه تنها به حذف فیزیکی اهل قلم پرداخت، بلکه تخیل ما را هم هدف قرار داد، تا جایی که پرواز پرندگان تخیل ما، خیالش را آشفته کرد. زن تخیل ما از صحنه رمان، نقاشی، سینما، و تئاتر رفته رفته در حجاب های اجباری گوناگون قرار گرفت. حجاب ها و محاق هایی سلیقه ای که در هر دوره شکلی خاص داشت. حذف های کینه جویانه، ترورهای فیزیکی، شخصیتی، اقتصادی، اجتماعی و...

آخرین عکس هایی که از سعیدی سیرجانی در مطبوعات دولتی چاپ شد، مردی فرو شکسته و فرتوت را نشان می داد که هیچ قرابتی با تصویر زنده اش نداشت. تصویری ویران شده از آدمی که هیچگاه کراوات از گردنش نمی افتاد، هیچگاه بی کت و شلوار نمی دیدمش، هیچگاه فرود آ نشناختمش. جدی و محکم و با وقار بود، با لبخندی طنزآمیز در گوشه لب ها یا چشم هایش، انسانی که دستاورد تاریخ و فرهنگ و ادب ما بود. با نیم قرن کار بی وقفه، با نثری پاکیزه در کلام مکتوب، و کلامی سنجیده در نثر گفتار.

وقتی پس از زندانی شدن عکسش چاپ شد، همه ما فهمیدیم که قضیه بیخ پیدا کرده است و همه کم و بیش می دانستیم که سر به سلامت نخواهد برد. بعد هم توبه نامه هاش چاپ شد، با نثری شلخته و بی درو پیکر، آخر چه وقت سعیدی «علیه» را «بر علیه» می نوشت؟ و در کدام نوشته اش استفاده نابجا از فعل های «گردیدن» و «نمودن» به جای «شدن» وجود داشت؟ وقتی نامه های او را کنار نامه بازجویش قرار دهیم خط اصلی وزارت اطلاعات پدیدار می شود. خطی که رژیم آن را برای خود موفقیت آمیز توصیف می کند، که دعایی مدیر روزنامه اطلاعات به هنگام معرفی وزیر فرهنگ گفت: «باید همان راهی را برای حذف مخالفان در پیش گرفت که در وزارت اطلاعات اجرا شده است.»

زهی سعی باطل.

این هشدار است که گوش های ما را تیز می کند، و چهار ستون بدن من و امثال من را از راه دور می لرزاند. باز هم قرار است ایران را سرتاسر به یک زندان «جذاب» بدل کنند. برای جذب مخالفان راهی نیست جز اینکه تو در هر جا احساس کنی یک نیروی

مرموز مسلح به اقسام تکنولوژی و وسایل ارتباطی، ناظر به اعمال و افکار توست. به این زندگی باید شاشید.

ایران را سراسر برای مخالفان و معترضان جذاب می کنند، و سرکوهی جذاب ترینش را در زندان تجربه می کند.

سالها پیش خمینی گفته بود: «ایران را سراسر مدرسه می کنیم.» هنوز پس از بیست سال نیمی از مردم بیسواد مانده اند. به هر جای شهر نگاه کنی به جای مدرسه پادگان می بینی. شهرها در این بیست سال بزرگ شد، پادگان های بیرون از شهر در مرکز شهر قرار گرفت، پادگان های داخل شهر هم که بود، و یکباره تصویری به جا ماند از نظام و نظامی گری و انتظامات و پادگان. و حکومت هرگز به این فکر نیفتاد که پادگان ها را به بیرون شهر منتقل کند و مکان ها را در اختیار دانشگاه و مدرسه قرار دهد. برای همین است که بیشتر دانش آموزان و دانشجویان ما در ساختمان های مسکونی و غیر استاندارد و آزار دهنده درس می خوانند. رژیم همیشه به این فکر بود که چطور مخالفان را حذف کند، هرگز به این فکر نبود که سر بازخانه های رنگ وارنگ را از مرکز شهر خارج کند. هرگز به این فکر نبود که شهر زمانی امنیت می یابد که بچه هایش با لبخند و سبکبال به مدرسه بروند. همه جا را از نظامیان جورواجور آلود تا تصویری ترسناک و مخوف از خودارائه کند و در پس این دیوار خشن پنهان شود (ما به بچه هامان می گفتیم اگر اتفاقی برایشان افتاد یا اگر گم شدند، به پلیس مراجعه نکنند. ما همه از پلیس می ترسیدیم). در کشور ما سالانه حدود یک میلیون دانش آموز واجب التعلیم بخاطر کمبود امکانات از مدرسه رفتن محروم بوده اند. پاسبان تربیت نشده گرسنه از دزد هم خطرناک تر است. و... اگر این چیزها را نمی نوشتیم، پس به چه دردی می خوردیم؟

بازجوی من می گفت: «همه شماها خیانت کارید. سرتان یک جایی بند است.»

و در پایان سال ۱۳۷۵ دکتر احمد تفضلی در خیابان با میله ای آهنی به قتل رسید. او با دانشنامه ایران (ایرانیکا) همکاری کرده بود.

بازجوی قبلی ام گفت: «احمد میرعلایی علاوه بر این که جزو کانون شماها بود، به ایرانیکا و بنیاد کیان آمریکا هم وصل بود.»

بازجوی اصلی ام گفت: «بودجه نشریات دگراندیش و ایرانیکا را سازمان سیا می دهد.»

یکی دیگر هم بود که به دفتر مجله می آمد، و اصرار داشت من یک رمان درباره جنگ ایران و عراق بنویسم. گفتم: «من با جنگ مخالفم و نظریاتم ضد جنگ است.»

گفت: «باشد، حتا اگر ضد جنگ هم هست شما بنویس. اما چیزی به قدرت سمفونی مردگان.» و یک چک دوازده میلیون ریالی روی میز گذاشت.

چک را به طرفش هل دادم و گفتم: «قبلاً تصمیم داشتم یک رمان درباره جنگ بنویسم. یادداشت هایی هم برداشته ام. اما حالا دیگر منصرف شده ام و از این تاریخ هرگز راجع به جنگ چیزی نمی نویسم.»

بحث آن روز ما به مرافعه کشید، و این ماجرا در ذهنم بود، تا این که در استکهلم، شبی به هنگام سخنرانی کسی میکروفون را از روی میزم برداشت و پس از خواندن یک اعلامیه به من گفت که چرا راجع به کارگران سکوت کرده ام. و بعد بحث ما باز هم به مرافعه کشید و کسی به من گفت: «شما باید درباره کارگران و شهیدان کارگر هم بنویسید.»

گفتم: «برای این که مستقل فکر کنم و آزادانه بنویسم، کارم به اینجا کشیده. من هرچه خودم دوست دارم می نویسم، وطنم را هم پای همین مسئله باخته ام.»

اما این همیشه مرا به خود مشغول داشته است که چرا ما اینهمه بازجو داشته ایم؟ دیگر داشت جزو شغل مان می شد. مگر چه کاره بودیم؟ تا می آمدیم قلق یکی را به دست بیاوریم، عوض شده بود. یادت هست، فرج؟

یکی شان را هرگز ندیدم. رو به دیوار در کنج اتاق می نشستم و با سایه درهم دویده آدمی که پولیپ هم داشت صحبت می کردم. او از همه عصبانی تر بود و خیلی لفظ قلم حرف می زد. و دستیارش قبلاً به من گفته بود: «نباید برگردی و حاج آقا را بینی، وگرنه می سوزی.»

من هرگز حاج آقا را ندیدم. باید بر اساس صدا و سایه و پولیپ اش تصویری از او می ساختم و باهاش حرف می زدم. دلش می خواست یکی از نویسندگان طرفدار رژیم برنده جایزه ادبی گردون شود. گفتم: «نمی شود. من در کار داوران دخالت نمی کنم.» گفت: «مگر داوران را خودت انتخاب و معرفی نکرده ای؟ بگو فلان کتاب را برنده اعلام کنند.» گفتم: «نمی شود، اعتبار جایزه ما در این است که در کار داوران دخالت نمی کنیم.»

سه بار هم در طول شش سال انتشار گردون تلاش کرد و فشار آورد که مقاله ای برای چاپ در گردون به من قالب کند که گفتم نمی شود. سه مقاله از سه آدم که نمی خواهم نامشان را فاش کنم، اما آن مقالات در نشریات دیگر به چاپ رسید.

یکی از بازجوها مال دادستانی انقلاب بود. لات منش و لوطی مسلک. زمانی که سعیدی سیرجانی در زندان بود، به دفتر مجله آمد. ساعت ۱۱ صبح پنجشنبه ای در سال

۱۳۷۳. به منشی ام دستور داد که در اتاق ما به هیچ عنوان باز نشود. تلفن ها هم کوییده شود به طاق. یک بار منشی ام به درون اتاق آمد و گفت شماها ناهار نمی خورید؟ گفت نه من روزه ام و با دست اشاره کرد که در را ببندد. اما جای می نوشید. گفتم شما که روزه اید؟! گفت روزه خشک نیستم. و من هرگز معنای چنین روزه ای را در نمی یابم. آن روز نتوانستم تا ساعت ۵ غذا بخورم. نفسم را بریده بود. گفت: «برای موضوع مهمی آمده ام. خوب دقت کن، رفیقانه می خواهم یک طرح به تو بدهم.»

بحث بر سر سعیدی سیرجانی بود. و من سراپا گوش بودم. گفت: «حالش خوب است. خوش و شنگول. می خواهی یکی از مقاله های جدیدش را بدهم که تو چاپ کنی.»

گفتم: «نه. من آقای سیرجانی رانمی شناسم و مطلبی از ایشان چاپ نمی کنم.»

گفت: «پس چرا زیر اعلامیه اش امضا گذاشته ای؟»

گفتم: «من در همه کارهای کانون نویسندگان شرکت می کنم.» بعد که پرسیدم: «چرا نمی گذارید با خانواده یا وکیلش ملاقات داشته باشد؟» گفت: «تو باور می کنی؟ ساده ای عباس، ساده. هر روزنش برایش غذا می آورد و هفته ای یک بار وکیلش را می بیند.» و بعد اصرار کرد که نوار مصاحبه هاش را گوش کنم یا فیلم هاش را بینم.

گفتم: «نه.» گفت: «اصلاً می خواهی برنامه ای ترتیب بدهم که حضوراً او را ببینی؟»

گفتم: «نه. من و او همدیگر را نمی شناسیم و چه لزومی دارد؟»

گفت: «ما در یک جلسه مهم به این نتیجه رسیده ایم که تومی توانی نویسندگان را دعوت کنی و ازشان بخواهی در یک برنامه خیلی مهم شرکت کنند. ما یک روز سعیدی را می آوریم هتل لاله. تومی شوی مجری طرح و یک بحث رو در رو با سعیدی و نویسندگان برگزار کنی. گزارش برنامه را هم در گردونت چاپ کن. تیراژت از صد هزارتا هم می رود بالا. صدتا از نویسنده ها بیایند خوب است. فیلمبرداری هم می کنیم. هرچه دلتان خواست از سعیدی پرسید. آزاد آزاد. مگر شماها به آزادی اعتقاد ندارید؟»

ساعت ۵ عصر بود. فقط یادم هست که جور خاصی نگاهش می کردم و لبخند سیاهی بر چهره ام بود. جوری که اگر قدرت ماوراء طبیعی داشتم، باید آب می شد و در زمین فرو می رفت. گفت: «خیلی خوب. من قرار مهمی دارم و باید بروم.» به این موضوع فکر کن و جوابش را بده.» به ساعت نگاه کرد و با شتاب خارج شد. موقع رفتن گفت: «بهت تلفن می زنم.»

این همان آدمی است که سال گذشته وقتی درخانه های نریش بل بودم سه بار تلفن زد و مرا تهدید کرد. شماره تلفنش را هم داد که اگر سر عقل آمدم و تصمیم گرفتم از نویسندگی

و این قرنی بازی‌ها دست بردارم به ایران برگردم و با او یک شرکت کامپیوتری راه بیندازم، فقط یک تلفن بزنم.

در همان هفته بیست و دو نویسنده در راه ترکمنستان مورد سوء قصد (تصادفی؟!؟) قرار گرفته بودند. گفتم: «این بازی‌ها چیست که راه انداخته اید؟ چرا دست از سر ما بر نمی‌دارید؟»

اول انکار می‌کرد. و بعد که دیده‌ها چیز را دقیقاً می‌دانم گفتم: «باور نکن عباس، دروغ می‌گویند. این حرامزاده‌ها. این نویسنده‌هایی که تو از شان دفاع می‌کنی همه عوضی‌اند، همه جاسوس‌اند.»

سرکوهی عزیز، یادت هست؟ یادت می‌آید روزیکه در حرم امام رضا بمب گذاری شده بود؟ تلویزیون مدام تصویر خون آلود مجروحین و مقتولین را نشان می‌داد. بدن‌های تکه پاره، شیون ناظران و آن اجساد خیلی غم‌انگیز بود. جامعه را مکدر کرده بود. چه کسی در چنین جایی بمب گذاشته بود؟ رژیم آن را به حساب مجاهدین گذاشت اما ما می‌دانستیم که قضیه مربوط به یک تصفیه حساب مذهبی است، پاسداران در زاهدان به یک مسجد سنی‌ها حمله کرده و چند نفر را در مسجد به رگبار بسته‌اند، و حالا آنها حسابشان را با رژیم اینجوری صاف کرده‌اند.

یک روز مدیر کل مطبوعات که او هم امنیتی بود تلفنی از من خواست که یک دیدار داشته باشم. به دفترش رفتم. تا وارد شدم گفتم: «پس شما روشنفکرها چه می‌کنید؟» گفتم: «رمان می‌نویسیم.»

خنده اش را فرو خورد. گفتم: «نه واقعاً شما احساس و عصب هم دارید؟» گیج و منگ نگاهش می‌کردم تا این که آرام آرام توضیح داد در حرم امام رضا بمب گذاری شده و شما روشنفکران باید موضع تان را مشخص کنید. گفتم: «و در مورد جنگ و بمب گذاری و شهیدان ما سکوت کرده اید؟»

گفتم: «من الان راجع به خودم می‌توانم حرف بزنم و شما می‌دانید که من هرچه دلم بخواهد می‌نویسم. شما هم می‌توانید مثل خیلی از کارهای دیگرم جلوش را بگیرید. خیلی متأسفم که عده‌ای کشته شده‌اند. اما مجله من ادبی، فرهنگی، هنری است و من نمی‌توانم هر چیزی را چاپ کنم. همچنان که یک نشریه پزشکی هم راجع به این موضوع چیزی نمی‌نویسد. از این گذشته، شما ۹۹٪ مطبوعات را در اختیار دارید، خوب بروید بنویسید.»

هرچه می‌گفتم به خرجش نمی‌رفت. آن روز گذشت تا این که از وزارت اطلاعات

تماس گرفتند و مرا احضار کردند. در بیش از بیست دیدار در جاهای مختلف، از من خواستند که گزارشی در این باره چاپ کنم. و بعد کوتاه آمدند و به یک خبر قناعت کردند و بعد و بعد: «در سرمقاله ات یک جمله بنویس و این عمل را محکوم کن.»

گفتم: «چی بنویسم.»

بازجو گفت: «بنویس که دست آمریکا از آستین منافقین در حرم...»

گفتم: «من چنین چیزی نمی نویسم.» و هرگز ننوشتم. در یکی از همان روزها که ویران و متلاشی از بازجویی بر می گشتم، یکی از دوستانم گفت: «خوب بنویس، قال قضیه را بکن.»

گفتم: «من توی این فیلم بازی نمی کنم. این سناریو که با یک جمله من تمام نمی شود. سر دراز دارد. من اگر در مجله ام مجاهدین را محکوم کنم، یک روشنفکر رسماً گناه را به گردن آنها می اندازد. پرونده بمب گذاری بسته می شود. اما چند روز بعد به هنگام رانندگی به دست منافقین کوردل یا موتور سواران شیردل ترور می شوم. صبح روز بعد عکس را به عنوان نویسنده شهید چاپ می کنند و پرونده از موضع دیگری گشوده می شود. اول این که از شر آدم سرکشی چون من خلاص می شوند. بعد هم چهل تا آدم می کشند به عنوان قاتلان نویسنده شهید، و بمب گذاران حرم. دستشان هم برای بستن دهان مجامع بین المللی پر است. مگر من خرم؟

دوستم که حیرت زده نگاهم می کرد گفت: «نه. نه. اصلاً ننویس.»

به قول سعیدی سیرجانی: «ما در کشوری استکباری زندگی نمی کنیم که فرمانروایان بی تقوای قدرت پرست آن برای حفظ مسند و ادامه غارت، با وقیحانه ترین دروغ ها به جنگ حیثیت آزادگان می روند و سرانجام با گلوله ای در دهان متظلمان را می دوزند. ما در کشور سنگ های بسته و سگ های گسته نیستیم که همه امکانات تبلیغاتی شان را برای سرکوب رعیت یک لاقبایی به کار بیاندازند تا دیگران عبرت گیرند و خاموشی گزینند.»

یک بار در خبرها آمده بود که یک کشیش ترور شده است. آنهم به طرز فجیعی. بعد سه دختر جوان به عنوان قاتلان کشیش دستگیر شدند. ولی این موضوع چه ربطی به نویسندگان داشت؟ که بازجوهای وزارت اطلاعات قاتلان کشیش را به دیدار سعیدی می بردند و از او می خواستند که برای کتاب آنها مقدمه بنویسد؟ همه چیز را به هم گره می زنند که فیلمنامه شان خوش ساخت از آب دربیاید. حتا عده ای را هم وا می دارند تا در داخل و خارج علیه سعیدی فضای مسموم بسازند. به هر حال مخدوش کردن چهره فرهنگسازان تنها به وسیله بازجوها میسر نیست. خیلی ها در توهم، ناآگاه یا آگاه هیمة این

آتش را فراهم می سازند، به قول هانا آرنت: «شکل گیری نظام های خودکامه بدون حضور روشنفکران کوتاه فکر و حقیر ممکن نیست. این کوتاه فکران در عمل به رژیمی خدمت می کنند که داعیه مبارزه با آن را دارند.»

چنین بود که طومار زندگی سعیدی را چیدند و خان و مانش را برچیدند. او در زندان مقدمه ای هم بر کتاب قاتلان! کشیش نوشته است. چه بسا که حالا سر کوهی هم مؤخره ای بر این کتاب نوشته باشد.

مسخره است.

سالی بر او گذشته که اطلاعاتی ها اسمش را جذب مخالفان گذارده اند. سه بار او را دستگیر کرده اند که اسمش را گذاشته اند تخلیه اطلاعات در شرایط مختلف. اما هرچه فکر می کنم نمی فهمم سر کوهی مگر چه کاره است که در شرایط مختلف تخلیه اطلاعاتی شود؟ او یک روزنامه نگار و منتقد است در شرایط مختلف.

و به یاد می آورم که آن فشارهای مختلف، در اصل تخلیه آرامش بود، تخلیه زندگی، سیر شدن از جان، احساس ناامنی داریم، بی پناهی، و آرزوی مرگ. آدم زیر بازجویی، و زندگی زیر ذره بین احساس می کند موجودی است که گذاشته اندش زیر میکروسکوپ تا دست و پازدنش را تماشا کنند. ضجه کشیدن، درد را فرو خوردن، و جان دادن.

معلوم است که آدم در آن فضا احساس زنده به گوری می کند. و زنده به گور کسی است که به جایی بند نباشد. هویتش لگد مال شده، تنها نامی از او مانده که گاهی صدایش بزنند. زنده به گور دنیا را مثل سکه ای بی ارزش می بیند که در قمار شیر یا خط به هوا پرتاب شده است. زنده به گور اگر آدم ها را ببیند بهشان پوزخند می زند که دنبال چی می روند؟ بیسوده، الکی، عبث. آری زندگی بوج می شود.

وسر کوهی یک سال پیش زنده به گور شد. و هنوز زنده است. در گوری سرد و پراز دروغ که گردانند گانش اصل یکم انسانیت را نمی شناسند. نه. در آن گورستان، اصل بر گناهکاری است و قربانیان باید خود را هلاک کنند تا به گناهی مصلوب شوند. همانگونه که همکار من در توبه نامه اش گفته است. و حالا دلم میخواهد از او بپرسم: پس از تغییر کابینه آیا بازجوها هم تغییر کرده اند؟ یا همان ها به سراغت می آیند؟

فرج، یادت باشد که ما چریک نبودیم. نویسنده بودیم.

قدرت در دست کیست؟

گذار از پوپولیسم به کلاینتالیسم در ایران^۱

خلاصه:

- ۱- هدف این نوشتار بررسی جامعه‌شناختی از ساختار قدرت سیاسی در ایران است. (۲)
- ۲- سیستم کنونی ایران نه طبقاتی، بلکه کلاینتالیستی (Clientelism) یا حامی پروری است. یعنی به جای لایه‌های افقی طبقات، ستونهای عمومی از گروههای رقیب بر ایران حاکم اند.
- ۳- در شرایط کنونی ایران تحلیل طبقاتی از جامعه ایران و قدرت سیاسی حاکم بر آن شناخت کاملی از جامعه بدست نمی‌دهد.
- ۴- زمینه ساز کلیه بحرانهای اقتصادی، سیاسی، حقوقی و دینی در ایران امروز نظام حاکم حامی پروری است.
- ۵- کلاینتالیسم یا حامی پروری مانع اصلی توسعه جامعه ایران است.
- ۶- حل مشکلات عدیده جامعه ایران، از جمله مشکلات اپوزیسیون، از طریق تبدیل ساختار کلاینتالیستی قدرت به ساختار طبقاتی عملی است.

مقدمه:

طی بیست سال گذشته ایران سه نوع متفاوت از ساختار قدرت سیاسی را تجربه کرده است. قبل از انقلاب ۱۳۵۷ ساختار قدرت سیاسی طبقاتی بود. یعنی سیستم لایه‌های افقی طبقات اجتماعی بر جامعه حاکم بود. انقلاب ۵۷ این ساختار را دگرگون کرد و نظامی پوپولیستی (Populism) یا «همه با هم» را جایگزین آن ساخت. پوپولیسم نظامی

* کاظم علمداری استاد یار جامعه‌شناسی در دانشگاه ایالتی کالیفرنیا در لوس آنجلس است. علمداری چند بار به ایران مسافرت نموده و مقالات متعددی نیز بر اساس مطالعات خویش انتشار داده است.

فراطبقاتی و توده گرا (امت گرا) ست. (۳)

کشمکش هفتاد ساله دو بافت تجدید خواهی (مدرنیسم) و سنت گرایبی در ایران، سرانجام به انقلاب بهمن ۵۷ منجر شد. پویولیسیم بر آینه شرایط ویژه بهم ریخته - انقلابی، و جنبش ضد سلطنتی، در غیاب احزاب قدرتمند سیاسی بود. در این نظام به جای خواسته‌های متفاوت و حتی متضاد طبقات مختلف جامعه، یک خواست عمومی مطرح گردید. «شاه باید برود». بی آن که بگویند که وجه بیاید. رمز پیروزی سریع انقلاب نیز در همین شعار همه گیر و غیر رادیکال نهفته بود. برای اهمیت این مطلب می توان وضع مشابه ایران و شکست جنبش اسلامی نجریه را در همان سالها مقایسه کرد. (۴) این شعار حتی متحدان غربی شاه را نیز قانع کرد که با انقلاب همراهی کنند. کسانی که خواست های حداکثر خود را در همان اولین مرحله جنبش طرح کردند و خواهان همه یا هیچ بودند، علیرغم پیشتازی شان در جنبش نتوانستند مردم را بسیج کنند. انقلاب با خواست ضد سلطنت از فقیرترین تا ثروتمندترین افراد را جمع کرد. با غلبه روحیه رفتار گروهی در جامعه بسیاری نیز بی آنکه بدانند چه می خواهند به انقلاب پیوستند. سیستم طبقاتی جامعه پس از پیروزی انقلاب بهم خورد و در بطن شور انقلابی مردم، رهبران آنرا به سوی اهداف اسلام گرایانه و سنتی هدایت کردند، و این مرحله دوم انقلاب بود.

با سقوط شاه جامعه می توانست پس از دوره ای کوتاه نهادی شود. ولی جنگ ایران و عراق مسئله محوری و همگانی دیگری بوجود آورد که عملاً به تقویت پویولیسیم انجامید. بطوری که بسیاری از مخالفین سیاست حاکم نیز زیر خواست دفاع از میهن به حمایت از آن جلب شدند. اگر جنگ ایران و عراق رخ نداده بود، عمر این دوره کوتاه تر می شد، و جامعه به مرحله کنونی زودتر می رسید. ابزار بسیج پویولیسیم نه خرد، بلکه احساسات و هیجانات جمعی است و این خصیلت هم در دوره انقلاب و هم در دوره جنگ بر جامعه غلبه داشت.

نظام پویولیستی با درگذشت رهبر آن، آیت الله خمینی، در سال ۱۳۶۸ پایان گرفت. در نبود جانشینی فرهمند (Charisma) مثل آیت الله خمینی، شکاف درون حاکمیت آشکارتر شد. از سال ۱۳۶۸ سیستم کلانتالیستی (Clientelism) یا حامی پروری (۵)، که ساختاری با چندین رهبر است، اندک اندک جایگزین نظام پویولیستی شد. این سیستم نیز همانند پویولیسیم فراطبقاتی است. ولی در آن به جای پراکندگی و یا محو خواست های طبقاتی، بسیج توده ها به دور یک رهبر و اطاعت از او، گروههای قدرت بوجود می آید (۶). لایه های افقی طبقات اجتماعی در ساختار طبقاتی جامعه، به ستون ها یا هرم های عمودی گروههای قدرتمند و رقیب بدل می شوند. این ستون های عمودی قدرت کلیه سیستم

حقوقی، سیاسی و اقتصادی جامعه را کنترل می کنند، بی آن که منتخب مردم، و یا پاسخگوی قانون باشند. این سیستم که جزئیات آن در این نوشتار خواهد آمد، هم اکنون بر جامعه ایران حاکم است. کلایتالیسم زمینه ساز تمام بحرانهای کنونی ایران است که بسیاری از تحلیل گران هنوز توجه لازم را به آن نکرده اند، لذا تا امروز سردرگمی محققان و تحلیل گران در درک ماهیت فعلی قدرت در ایران ادامه داشته است.

کلایتالیسم چگونه سیستمی است؟

کلایتالیسم رابطه ای ساختاری بین حامی (patron) و کارگزار (client) است. حامی از کلمه اسپانیایی پاترون (patron) به معنای بالادست، فرد صاحب قدرت، منزلت، اقتدار و نفوذ ریشه گرفته است. (۷) کارگزار یا کلاینت (client) به معنای عامل زیر دست و کسی که به حامی خود خدمت می کند و در مقابلش منافع اقتصادی و سیاسی می برد می باشد. بعضی از حامی ها در سطح محلی ممکن است خودشان کارگزار حامی های قدرتمند تر دیگری در سطح ملی و کشوری باشند (۸).

کلایتالیسم یا حامی پروری سیستمی است که به جای احزاب سیاسی و گروه بندی های طبقاتی، حزبی، و حرفه ای، گروهها و باندهای قدرت بطور عمودی در بالاترین رده های ثروت و قدرت سیاسی و مذهبی تا پایین ترین رده های گروههای مدافع و حقوق بگیر کشیده شده اند. در تاکید وجود این باندهای قدرت در ایران که سرخود عمل می کنند می توان به سخنان آقای رفسنجانی رئیس جمهور پیشین رژیم جمهوری اسلامی، در یکی از مصاحبه های اخیرش در رابطه با مناسبات قدرت و رقابت در درون حاکمیت اشاره کرد. ایشان می گویند:

«شاید خیلی ها ترجیح می دهند به جای این که حزب تشکیل دهند، باند تشکیل دهند تا در مقابل مردم نیز پاسخگو نباشند. در حقیقت باندها جای احزاب را گرفته اند. اعضای این باندها حرفی می زنند حال اگر پستی هم گرفتند در مقابل آن حرف هائی که زده اند جوابگو نیستند.» (۹)

آقای رفسنجانی با بیان این جملات در واقع تصویری از کلیت نظام جمهوری اسلامی ارائه داده است. و این همان سیستم کلایتالیستی یا حامی پروری است. در شکل ایده آل احزاب نماینده طبقات اجتماعی اند و باندها فراطبقاتی اند. احزاب افقی اند و باندها عمودی اند. قدرت سیاسی در ایران نه در دست طبقات بلکه عمدتاً در دست گروه هائی است که آقای رفسنجانی آنها را باند خوانده است. این است که دولت آقای خاتمی علیرغم

داشتن پشتوانه ای نزدیک به ۷۰ درصد آرای شرکت کنندگان در انتخابات، بسیار ناتوان است. باندهای قدرت در سیستم کلاپتالیستی عملاً قدرت دولت را تضعیف می کنند. در ایران نیز به جای یک دولت، مراکز متعدد قدرت بوجود آمده است. لذا دولت مرکزی و منتخب مردم دائماً زیر فشار این مراکز است که بصورت گروه های مستقل عمل می کنند. هر یک از این هرم های قدرت، یا باندها، طبقات مختلف اجتماعی از پایین ترین رده تا بالاترین لایه ها را در خود جای داده اند.

ایران تنها کشوری است که رسماً دارای دو ارتش منظم، دو سیستم قضائی، چند سیاست اقتصادی و چندین رهبر انتخابی و انتصابی موازی است. استانداری ها، فرمانداری ها و ائمه جمعه در شهرستانها از جمله مراکز قدرتی هستند که دائماً در رقابت با یکدیگر و قدرتهای دیگر دولتی و غیر دولتی اند. مساجد و نیروهای بسیج زیر کنترل آنها از جمله قدرت های محلی دیگرند. گذشته از اینها، بنیادهای برآمده از انقلاب نیز، هیجده سال پس از سرنگونی رژیم سابق، همچنان به کار خود ادامه می دهند و اثری از نهادی شدن آنها دیده نمی شود. این بنیادها نیز از استقلال کامل برخوردارند. آنطوری که یکی از نشریات چاپ داخل می نویسد، «بعضی از بنیادها برای خودشان دولت تشکیل داده اند و دولت حتی نمی تواند از آنها مالیات بگیرد.» (۱۰) همچنین نشریه ای ندای دانشجوی در شماره اخیر خود طی مقاله ای با عنوان «سه دولت، سه قدرت؛ منافع ملت پایمال می شود» می نویسد: «قرار نیست به تعداد افراد قدرتمند دولت تشکیل شود، دولت تشخیص مصلحت، دولت بنیادها و دولت قانونی آقای خاتمی.» (۱۱) نشریه مذکور به ابعاد تشکیلات و امکانات مجمع تشخیص مصلحت و «قدرت مالی افسانه ای بنیاد جانبازان» اشاره کرده است که به اندازه یک دولت دارای امکانات و فعالیت است. (۱۲) وجود مراکز متعدد قدرت و عملکرد مستقل آنها از ویژگی های یک سیستم حامی پروری است.

ماریو کاجایالی (M. Caciagli) و فرانک بلونی (F. Belloni) که تحقیقات گسترده ای درباره کلاپتالیسم انجام داده اند می نویسند که این سیستم در شرایطی غلبه می یابد که دولت مرکزی ضعیف باشد. یا قدرت های دیگری قدرت قانونی را نادیده بگیرند (۱۳) یا آنطوری که اریک ولف (Eric Wolf) توضیح می دهد کلاپتالیسم در شرایطی که قانون عمومی ضعیف باشد ساخته می شود. (۱۴)

ویژگی های کلاپتالیسم: گسترش روابط درون گروهی به کل جامعه

اگرچه بعضی از پژوهشگران علوم اجتماعی کلاپتالیسم را گامی به سوی توسعه می

شمارند، اکثراً بر این باورند که کلایتالیسم بقایای مناسبات دوران گذشته است، و به مدرنیسم و دموکراسی منتهی نخواهد شد. برخلاف دوران سنت گرای گذشته، در عصر مدرن، کلایتالیسم با نهادهای قانونی جامعه در تضاد قرار می گیرد. (۱۵) مارکسیست ها نیز کلایتالیسم را شکلی از بقایای سیاسی فنودالیسم و مناسبات استثماری می دانند (۱۶).

کلایتالیسم پدیده ای است که شرایط ذاتاً متضاد همبستگی و قدرت، ثروت، و منزلت نامساوی را در یک گروه واحد جمع می کند. (۱۷) در این رابطه گروهی متضاد و همبسته، ایدئولوژی ابزاری است برای توجیه این همبستگی نامساوی و داوطلبانه. برخلاف مناسبات شخصی درون گروهی کلایتالیسم، اساس مناسبات جامعه بر قوانین است. اما در شرایط غلبه سیاسی این گروه ها بر جامعه، روابط غیر رسمی، و مافوق قانون درونی این گروه ها به کل جامعه رخنه کرده با کلیت نظام قانونی آن در تضاد قرار می گیرد، و آن را به زیر نفوذ خود می کشاند. چرا که گردانندگان قدرت سیاسی در جامعه، رهبران همین گروههای کلایتالیستی، یعنی پاترون ها هستند. برای پاترون و کلایتالیست مناسبات درون گروهی از اهمیت خاصی برخوردار است. بنابراین رعایت قوانین اجتماعی برای آنها اهمیت ثانوی دارد. در هر شرایطی که بین منافع این گروههای قدرت و منافع عمومی جامعه تضاد افتد، مشکل به نفع گروه کلایتالیستی حل می شود.

جان پاول (J. Powell) کلایتالیسم را بر مبنای سه مشخصه تعریف می کند: (۱) شرکت دو طرف رابطه با منزلت، ثروت و نفوذی غیر مساوی (۲) تشکیل رابطه ای دو جانبه برای معاوضه نامساوی کالا (پاداش) و خدمات بین حامی و کارگزار. (۳) رشد و حفظ رابطه ای رو در رو و شخصی بین طرفین که به وابستگی داخلی آنها منجر می شود. (۱۸) پاول اضافه می کند که یک قرارداد ناثوخته، غیر رسمی و بسیار شخصی محتوای این رابطه را تشکیل می دهد. (۱۹)

کلایتالیسم پدیده ای اقتصادی - سیاسی است که ریشه در مناسبات کشاورزی و تجاری (مبادله) دارد. ساخت قدرت سیاسی در آن سنت گراست. کلایتالیسم در اساس یک رابطه فنودالی و پاتریمونیال (۲۰) است که بجای مناسبات قانونی، معیارهای شخصی و سنتی بر آن حاکم است. «کلایتالیسم مدرن» واکنشی در مقابل نوگرایی های مربوط به پروژه مدرنیزاسیون است. در ایران، پوپولیسم و جانشین آن کلایتالیسم واکنش هائی از پروژه غربی گردانی «انقلاب سفید» بوده اند. کلایتالیسم مانع توسعه جامعه است. مطالعات بن فیلد (Benfield) و هادیچسون (Hutchinson) در جنوب ایتالیا نشان می دهد که رابطه غیر طبقاتی پاترون و کلاینت ترمزی برای رشد اقتصادی این منطقه بوده است. (۲۱)

در مورد ایران نیز چنین است.

آنطوریکه کریستوفر کلاقم (Christopher Clapham) توضیح می دهد، در ساده ترین عبارت کلایتالیسم رابطه مبادله بین دو نامتساوی است. یا به عبارت دیگر مبادله خدمت و حمایت بین کلاینت ها و پاترون هاست. کلایتالیسم به مانند پوپولیسم مانع ساختار طبقاتی قدرت و آگاهی طبقاتی است. (۲۲) البته وجود سیستم کلایتالیسم مانع وجود طبقات نیست. بلکه عدم تطبیق ساختار سیاست غیر طبقاتی، با اقتصاد طبقاتی است. در نظام کلایتالیستی، برخلاف سیستم پوپولیستی، کارگزار بطور کامل از مناسبات کنترل اجتماعی قدرت آگاه است، و در ازای خدمت خود سهمی از سیستم می برد. (۲۳) مثلاً در ایران نشریه توس نکته ای را درباره حسین الله کرم برملا کرده است که مؤید این نظریه است. نشریه مذکور مالکیت یک آژانس هواپیمایی ۶۰۰ میلیون تومانی را به الله کرم نسبت داده است. الله کرم که سر دسته انصار حزب الله است در پاسخ گفته است که «ثبت آن به نام وی یک پوشش سیاسی بوده است.» (۲۴) در حالی که اقدامات حمایتی افراد در سیستم پوپولیستی از روی احساسات و اعتقاد به رهبری فرهمند با ویژگی های بکتای او انجام می گیرد و لزوماً بطور متقابل بهره ای مالی از آن نمی برد.

کریستوفر کلاقم چهار شرط برای شکل گیری حامی پروری قایل است. اول وجود منابع مالی قابل کنترل توسط یک، یا چند گروه خارج از قدرت دولت مرکزی. در سیستم کنونی ایران اینگونه منابع فراوانند: بنیاد جانبازان با میلیاردها دلار ثروت از اموال مصادره شده، در راس آنها قرار دارد. موقوفات، کمیته امداد امام، درآمدهای حاصل از سهم امام و غیره و بودجه اختصاصی دولت برای بعضی موسسات از جمله منابع دیگرند.

دوم: کنترل کنندگان این منابع باید قانع شوند که برای حفظ آن باید از کارگزاران خود حمایت کنند و بخشی از درآمد خود را به آنها اختصاص دهند. این عمل نیز در ایران چه به صورت کمک های مادی و چه امتیازهای کوچک و بزرگ اقتصادی و یا پست های حکومتی انجام می گیرد.

سوم: منابع مالی انحصاراً در کنترل حامی باشد و کارگزارها دسترسی مستقیم به آن نداشته باشند. بسیاری از کارگزاران در ایران حقوق بگیران مؤسسات و نهادهایی هستند که در کنترل گروه های خاص است. گذشته از کنترل منابع سرشار مالی توسط بعضی از نهادها، دولت نیز بودجه ویژه ای به مراکز قدرت اختصاص می دهد. بطور مثال آستان قدس رضوی که یکی از نهادهای ثروتمند دینی است از بودجه دولتی نیز استفاده می کند. هفته نامه توس می نویسد که سازمان برنامه در سال ۷۶ مبلغ ۲ میلیارد تومان برای طرح های